

مجلس چهارم  
شیوه‌های درخواست از خداوند

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ  
و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

### گشاده بودن راه‌های درخواست و تقاضا از خدا

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً، وَمَنَاهِلَ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتْرَعَةً، وَالْإِسْتِعَانَةَ بِفَضْلِكَ لِمَنْ أَمَلَكَ مُبَاحَةً، وَأَبْوَابَ الدُّعَاءِ إِلَيْكَ لِلصَّارِحِينَ مَفْتُوحَةً.

«خدایا، بارپروردگار من! من این طور می‌یابم که راه‌های درخواست و تقاضاها و خواهش‌ها به سوی تو باز است، و راه‌های رجاء و امید به سوی تو گشاده است.»

**سُبُل**: جمع سبیل است؛ سبیل: یعنی راه. **مُشْرَعَةً**: یعنی گشاد و باز؛ **شارع**: یعنی خیابان که محلی باز است و همه می‌توانند عبور کنند، راه اختصاصی نیست. شریعه به آن راهی می‌گویند که برای شط و رودخانه‌ای قرار می‌دهند تا اینکه همه مردم بتوانند وارد آن شط و رودخانه بشوند و آب بردارند. غالباً دیدید که رودخانه‌ها همکف با سطح زمین نیستند، یک قدری پایین‌ترند؛ بعضی از رودخانه‌ها مثل شط فرات و شط دجله، در بعضی اوقات ممکن است آبش سه متر، چهار متر، پنج متر از سطح زمین پایین‌تر برود. آن وقت برای اینکه مردم دسترسی پیدا کنند، از کنار این رودخانه به صورت پله یا به صورت سطح مورب شیب می‌دهند تا اینکه مردم از این سطح می‌روند و دستشان به آب می‌رسد، کوزه و مشک و هر چه بخواهند برمی‌دارند و از آب پر می‌کنند و می‌آورند؛ این را می‌گویند شریعه. شریعه: یعنی آن راهی که برای وصول به آب قرار می‌دهند. **(لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا)**؛<sup>۱</sup> **(شِرْعَةً)** به معنای همین است. **مُشْرَعَةً**، یعنی باز شده است.

<sup>۱</sup> سوره مائده (۵) آیه ۴۸. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷:

«برای هر یک از شما، ما شریعه و آبشخوار وصول به حقایق، و راه و منهاجی در طریق کمال قرار داده‌ایم.»

خدایا، من چنین می‌یابم که راه‌های مطالب (مطلب: یعنی محلّ طلب، یا مصدر میمی باشد به معنای خود طلب؛ راه‌های طلب، طلب‌ها) تقاضاها، خواهش‌ها، دعاها و درخواست‌هایی که مردم دارند، راه‌هایش به سوی تو گشاده است.

راه درخواست به خدا تنگ نیست که دو تا درخواست اگر بخواهد برود به سوی خدا، با هم در راه گیر کنند و برخورد کنند و تصادفی پیدا بشود و احتیاجی به مأمور راهنمایی باشد برای اینکه تشخیص بدهد که کدام یک از این دو تا مطلبی که می‌خواست برود به سوی خدا مقصّر بود و حق دیگری را گرفت! این راه باز است.

### عجز غیر خدا در توجّه به تقاضاها و مطالب، در مقایسه با سعه پروردگار

چرا باز است و این راه برای دیگری باز نیست؟ بنده که اینجا نشسته‌ام، اگر شما با من صحبت کنید، دیگری صحبت کند نمی‌فهمم. اگر دونفر، سه نفر، چهار نفر، ده نفر تقاضایی، خواهشی، مطلبی داشته باشند بگویند، إدراک نمی‌کنم؛ چون یک گوش است و یک طرف، دیگر انسان از دوّمی عاجز است. اما خدا این طور نیست؛ خدا یک گوش دارد، دو تا گوش ندارد، چون در آنجا تعدّد نیست. اما گوشش خیلی عجیب است! همه گوش‌ها را گرفته و به اندازه‌ای سعه دارد که تمام صداها و تمام خواهش‌ها به گوش او می‌رسد، و هیچ چیز از آن خواهش‌ها و تقاضاها با هم تصادم ندارند و در آنجا که وارد می‌شوند، با هم معارضه نمی‌کنند؛ هر کدام از آن تقاضاها و خواهش‌ها می‌رود و به جای خود می‌نشینند و خدا هر کدام را علی‌حده گوش می‌کند، تقاضاها با همدیگر مخلوط نمی‌شوند و برای هر کدام به اندازه خودشان اجابت داده می‌شود.<sup>۱</sup>

### وجود تقاضا و خواست به تعداد مخلوقات

حالا تقاضا چقدر است؟ به تعداد نفوس. در روی زمین چند میلیون، میلیون، میلیون، میلیون، میلیون، نفس است؟! انسان و حیوان و پرنده و ماهی‌های دریا و جنبندگان و خزندگان، همه اینها صدا دارند، مطلب دارند، تقاضا دارند، با خدای خودشان ربط دارند. آن صدای پشه خیلی

---

<sup>۱</sup>الکافی، ج ۲، ص ۵۹۳:

«عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام فقال: "قُلِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ... يَا مَنْ لَا تُغْلَطُ الْمَسَائِلُ، يَا مَنْ لَا يَشْغَلُهُ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ وَلَا سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ وَلَا بَصَرٌ عَنْ بَصَرٍ، وَلَا يُبْرِمُهُ الْحَاحُ الْمَلْحِينُ...» ترجمه:

«ابوبصیر نقل می‌کند که حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: "بگو: خدایا، من تو را می‌خوانم... ای کسی که سوالات مختلف، او را به اشتباه نمی‌اندازد. ای کسی که شی‌ای او را از شیء دیگر غافل نمی‌کند و شنیدنی او را از شنیدن دیگر مشغول نمی‌دارد و دیدنی مانع از دیدن دیگر او نمی‌شود. ای کسی که الحاح و اصرار اصرارکنندگان، او را خسته و ناتوان نمی‌کند.»

ریز که با باد این طرف و آن طرف حرکت می‌کند، با آن صدای نعرهٔ فیل اشتباه نمی‌شود! این پشه‌ها و مگس‌هایی که روی خرطوم فیل می‌نشینند، همهٔ اینها یک صداهایی دارند، یک تقاضاهایی دارند، آن فیل هم یک نعره‌ای می‌کشد؛ یا گاوها را دیدید که بعضی اوقات در شب یک نعره‌هایی می‌کشند. در آن طویلهٔ گاو آن موجوداتی که روی زمین هستند، آن سوسک‌ها و پشه‌ها در آن تاریکی حاجت‌هایی دارند و کارهایی می‌کنند، صدای اینها با آن صدای نعرهٔ گاو مخفی نمی‌شود و مدفون نمی‌شود؛ هر صدایی به جای خودش می‌رود و هر تقاضا در حدود و ثغور خودش به منصهٔ اجابت می‌رسد و درست جواب داده می‌شود! جواب این به دست او و جواب او به دست این نمی‌رسد.

از اول عالم، این برای زمین است؛ حالا بروید در کرات، آسمان‌ها، ملائکه، موجودات علوی، سفلی، ماسوی‌الله چه خبرها هست! چه غوغاها هست! همهٔ مطالب درست، جواب درست، قاصد اشتباه نمی‌کند و جواب را می‌آورد به دست صاحبش می‌دهد؛ چه جواب‌های عجیب و غریبی! و عجیب این است که در بین تمام این تقاضاها یک دانه اشتباه نمی‌شود! چون اگر یک دانه‌اش اشتباه باشد کار خراب است دیگر، یک دانه‌اش اشتباه باشد، خدا خدا نیست؛ شکست به مقام عظمت و لانه‌نیت اوست درحالی که او لاینهاست، لازم است گوشه داشته باشد که سخن همه را بشنود.

### تمثیل و بیان جریاناتی از امکان اشتباه در امور مادی دون معنویات

یک رفیقی داشتیم در قم که الان از فضلا و علمای قم است؛ در وقتی که قم بودیم، ایشان یک روز به ما می‌گفت:

هر کاغذی که شما برای رفیقت می‌نویسی و می‌خواهی آن کاغذ را داخل پاکت بگذاری، بخوان و بعد داخل پاکت بگذار و در پاکت را ببند!  
گفتم: چطور؟ گفت:

یک قضیه‌ای برای ما اتفاق افتاد؛ یک کاغذ از یکی از شهرهایی که ما در آنجا سکونت داریم آمد برای من در قم، و پشت کاغذ نوشته بود که جناب مستطاب فلان و فلان، اما در کاغذ نوشته بود که قربانت گردم و فلان و یک چیزهایی و یک حرف‌هایی که هیچ مناسبتی با ما نداشت! ما که با او طی کرده بودیم، آیا این اوقاتش از ما تلخ شده و می‌خواهد به ما بد و بیراه بگوید یا می‌خواهد شوخی کند؟! ما که با این اهل مزاح نبودیم! آخر به چه مناسبت؟! بالآخره شصت‌مان خیردار شد که اشتباه کرده است.

خود آن بیچاره هم وقتی کاغذها را فرستاده بود، آن کاغذی هم که برای این نوشته بود به دست دیگری رسیده بود و آن هم دیده بود که کاغذ برای این نیست! حالا رفیق این، دو تا کاغذ نوشته؛ یکی برای آنکه بفرستد برای این، یکی هم برای عیالش که مثلاً در فلان شهر بوده؛ در آن

دیگری مطلبی است که در بین احباب ردّ و بدل می‌شود، و برای این هم یک کاغذ محترمانه نوشته بود! و آن موقعی که خواسته بود کاغذ را در پاکت بگذارد، اشتبهاً این را گذاشته بود در پاکت آن، و آن را گذاشته بود در پاکت این بیچاره و تمبر کرده بود و کاغذ هم رسیده بود به دست صاحبانش؛ اما خدا یک دانه از این اشتباهات نمی‌کند، هیچ اشتباه نمی‌کند! دقیق! خیلی عجیب است ها!

از این سیم‌هایی که می‌اد، چند تا به سوی خداست؟! سابقاً این سیم‌های تلفن که از زیر زمین نبود، از روی زمین بود؛ ما که قم بودیم، بعضی اوقات چهار ماه یک مرتبه، سه ماه یک مرتبه می‌آمدیم تلفن‌خانه که به طهران تلفن کنیم، بالا سر تلفن‌خانه یک تیر چوبی بود، این قدر سیم از این طرف و آن طرف روی سر این آمده بود که باور کنید تمام کوچه سیاه بود! آن موقع که سیم‌ها را روی قاعده نمی‌کشیدند. آن وقت ما می‌رفتیم تلفن کنیم می‌گفت: «آقا مثلاً برو فلان جا تلفن کن!»، خودش مدام داد می‌زد: «مرکز مرکز!»، این قدر داد می‌زد که تمام لوزه‌هاش و صدایش می‌گرفت! باز هم می‌گفت: «صدا نمی‌رسد!»، آن وقت به ما وعده داده بود که بروید داخل این گیشه و داخل این باجه تلفن کنید، ما داریم تلفن می‌کنیم این قدر داد و بیداد می‌کند که اصلاً ما صدای طرف را نمی‌شنویم! صداها قاطی می‌شد! این خبرها نیست! سیم‌های تلگراف و تلفن با خدا هیچ وقت با همدیگر قاطی نمی‌شوند، برقی کتاک نمی‌کند، ابداً با همدیگر برخورد نمی‌کنند! به اندازه‌ای مطالب درست، و به اندازه‌ای حساب سریع و دقیق است که هیچ اشتباه نمی‌شود!

حالا باید ما به کلی برویم و از عنوان جزئیّت بگذریم! ما نمی‌توانیم معطل شویم، اگر معطل بشویم در آن وهلهٔ اوّل پیمان لنگ است، همین حالا برویم جلوتر! نه درخواست‌هایی که می‌کنیم، اصلاً وجود ما احتیاج به ذات مقدّس خدا دارد، و هر مرحله از مراحل تکاملی جسمی و روحی ما، هر سلولی از سلول‌های بدن ما، قلب ما، ریهٔ ما، کبد ما، اصل بدعش، نشئش، پرورشش، معادش، تمام روی حساب‌های دقیق و رقیق و عجیب است که عقل عاجز می‌شود و یک حساب با حساب دیگر اشتباه نمی‌شود!

عیال یکی از اقوام ما که می‌خواستند وضع حمل کند، او را بردند مریض‌خانه و وضع حمل کرد، خدا هم به او یک پسری داد و این پسر خیلی قشنگ بود - اینها وقتی که بچه‌ای متولد می‌شود روی بچه یک چیزی می‌نویسند که این بچه مال این خانم است - یک خانم دیگری هم آنجا وضع حمل کرده بود ولی بچه‌اش قشنگ نبود، آن هم پسر بوده؛ با اینکه می‌نویسند که این بچه مال آن خانم است، اما وقتی که اینها می‌خواهند بچه را بیاورند بدهند به مادرها که شیر بدهند، اشتباهی بچهٔ قشنگ این را می‌دهند به آن خانمی که بچه‌اش قشنگ نبود، شیر بدهد، این بچه هم پستان او را می‌گیرد و شیر می‌خورد؛ دفعهٔ بعد که می‌خواهند بچه را بیاورند شیر بدهند،

آن خانم می گوید: «این بچه قشنگ بچه من است، این زشته مال او است!»، می گویند: «نه بابا مهربان کردیم، اشتباه نکردیم، این طور، این طور.»، می گوید که: «نه خیر، اصلاً مال من است!» و برای اینکه این را می خواهد، اصلاً از بچه خودش می خواهد بگذرد! در بیمارستان داد و بیداد می کند، تمام دکترها می آیند: «بابا! این بچه مال این است!» می گوید: «نه خیر مال من است!» بالأخره بنا می شود که خون این بچه و مادر را بگیرند و تجزیه کنند. جواب هم همین طور درمی آید، با این حال می گوید: «این بچه مال من است!»؛ این یک چیزهای خیلی بسیط و سطحی است. در کار خدا اشتباه نمی شود!

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً»؛ این راهها خیلی باز است! خیابان شصت متری، صد و بیست متری، هزار متری، این قدر این خیابان گشاد است که ماشینها با هر سرعتی که می خواهند بروند، با موشک بروند، با طیاره بروند با هلی کوپتر بروند. همه دارند حرکت می کنند، این مطالب به سوی خدا با همدیگر مخلوط نمی شوند، قاطی نمی شود، تصادف نمی شود، و برخورد هم نمی کند؛ و عجیب است که هر کدام هم با هر سرعتی که می خواهند بروند! مثلاً آن کسی که زودتر دعا کرده و دعایش با سرعت صد کیلومتر دارد می رود، حالا این کسی که پشت سرش دعا می کند با سرعت هزار کیلومتر، به او نمی خورد، از آن جلو می افتد و می رود اما به او برخورد نمی کند؛ در معنویات تصادم و تزاخم نیست، این در مادیات است و خدا هم که وجود مادی ندارد، پس راهها خیلی باز است!

## احتیاج وجود ما در تمام مراحل تکامل جسمی و روحی، به ذات مقدس خداوند

### رحمت واسعة پروردگار برای امیدواران به سویش

و مناهل الرجاء إليك مُتْرَعَةٌ؛ «تُرَعَّ: یعنی إِمْتَلَأُ، پُرشد. تُرَعَةٌ به آن راهی می گویند که برای آب باز می کنند یا به بین دو تا آب که فاصله ای است و می خواهند دو تا آب را به همدیگر متصل کنند، می گویند: ترعه. تُرَعَةٌ: به معنای همان راه مملو و سیراب و ملآن از آب است. مناهل، جمع مَنَهَلٌ: یعنی راه) مناهل الرجاء: یعنی راههای امید. راههای امید به سوی تو باز شده، و مملو و پُر شده است از آب رحمت!»

یعنی هر کسی که می خواهد از در رجاء به سوی تو بیاید، آن راهی که به سوی تو می پیماید پُر آب است، خشک نیست، آن راه سوزان نیست، نتیجه اش تشنگی، زحمت و خستگی نیست! از قدم اولی که برمی دارد، در آب رحمت حرکت می کند تا انتهای مسافتی که دارد و این مطلب را به تو برساند و امیدش در درگاه تو مورد قبول واقع بشود.

### بسته نبودن راه دعا و یاری جستن از خداوند

و الاستعانةَ بفضلكَ لِمَن أَمْلَكَ مَبَاحَةً؛ «استعانت به معنای: یاری جستن؛ فضل: یعنی رحمت؛ امل با همزه: به معنی آرزو، اَمْلَكَ: یعنی آرزو داشت تو را؛ مباح: یعنی ظاهر شده، باح بیوح آئی: ظَهَرَ يَظْهَرُ، أَبَاحَ يَبِيحُ: یعنی أَظْهَرَ يُظْهَرُ). استعانت به فضل تو برای آن افرادی که آرزوی به سوی تو را دارند، ظاهر است؛ هیچ خفایی در آن نیست!»

هر کسی که می خواهد به تو برسد و امید لقاء تو را دارد و آرزوی تو را دارد، باید استعانت کند و کمک بجوید از فضل تو، نه از غیر تو! فضل تو شامل حال او می شود، و او به دستگیری فضل تو آن راه را طی می کند و به مقصد می رسد.

و أبوابَ الدَّعَاءِ إِلَيْكَ لِلصَّارِحِينَ مَفْتُوحَةً؛ «درهای دعا و درخواست به سوی تو برای افرادی که فریاد و صیحه می زنند به سوی تو (صَرَخَ: به معنای صیحه است)، همیشه باز است؛ هیچ وقت بسته نیست!»

### بیانی رقیق و دقیق از جایگاه اجابت و دستگیری پروردگار

وَ أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ، وَ لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرْصِدِ إِغَاثَةٍ؛ «و من می دانم، یقین دارم که مطلب این طور است که تو برای افرادی که امید به سوی تو دارند، در موضع اجابت هستی؛ و برای آن اشخاصی که گرفتارند

و لَهْف و حسرت به آنها زده شده، در محلّ و مرصد دستگیری و إِغَاثَة هستی.»

ببینید بعضی اوقات انسان یک حاجتی به کسی دارد، می رود به سوی آن شخص که آن حاجتش را به او بگوید، او را پیدا نمی کند؛ از این می پرسد، به انسان یک جایی را نشان می دهد، آدم می رود می گردد ولی پیدا نمی کند؛ از یک نفر دیگر می پرسد او هم یک راهی به انسان نشان می دهد، آدم دنبال آن راه می رود، آن را هم گم می کند؛ از نفر دیگری می پرسد، نه آن اولی! این دو می ها را که انسان پیدا کند تا انسان را به آن اولی برسانند، این قدر در این کوره راه ها گم می شود که اصلاً از شدت خستگی و رنج، دست از اصل مطلبش برمی دارد؛ معروف است افرادی که گرفتار دادگستری و اینها بشوند، اصلاً دست از اصل دعویشان برمی دارند، از مال خود می گذرنند؛ چون این قدر باید بروند و بیایند که دیگر برایشان کمری نمی ماند. این قدر آن راه ها، راه های تاریکی است! ولی بعضی مواقع انسان به کسی مطلبی دارد، خانه اش می رود، نیست، می گویند: دکان است؛ انسان می رود دکان او را می بیند. یا می گویند دکان است، آدم می رود دکان می گویند: نیست رفته است بازار، بازار نیست، می آید منزل او را می بیند. با یک واسطه او را می بیند! اما یک وقت انسان به کسی مطلبی دارد، می گویند: در دکان یا در مسجد است، تا می رود او را می بیند! یک وقتی مطلب از این بالاتر است، انسان مطلبی را که برای کسی دارد، می خواهد برود او را ببیند، وقتی می رود می بیند او ایستاده، منتظر انسان است! اصلاً روی

پشت بام ایستاده و این طرف و آن طرف را تماشا می کند که این شخص درخواست کننده از کدام طرف دارد می آید، تا از آن بالا انسان را می بیند می پرد پایین، در را باز می کند و می گوید: بسم الله، بفرمایید! حاجتتان چیست؟ و او را بغل می کند و معانقه می کند و در آغوش می گیرد، و انسان خیال می کند که سال های سال منتظر انسان بوده است! حضرت این طور می فرماید: «خدایا، تو برای کسانی که امید تو را دارند به موضع اجابت هستی، در محلّ اجابت واقع هستی؛ و برای آن کسانی که گرفتارند و لهف و حسرت به آنها زده شده است و بار نیاز و حاجات خود را در آستان رحمت تو فرود می آورند، در مرصدِ إغاثة هستی!

مرصد به همان معنای مرصاد است: یعنی محلّ رصد، دیدگاه؛ در دیدگاه اغاثه، یعنی دستگیری؛ در پناهگاه دستگیری ایستاده ای، و با تمام قوا به وسیله ذات مقدّس خودت و آن ملائکه ای که برای این کار برگزیده ای و به عنوان دیده بانی قرارداده ای که دست افرادی که امید به سوی تو دارند را بگیرند و اجابت کنند و افرادی که گرفتارند، دعا و درخواست آنها را عملی کنند. من می دانم که این طور هستی!

### محرومیت و دست خالی ماندن انسان، نتیجه درخواست از غیر خدا

وَأَنَّ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَالرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوْضًا مِّن مَّعْنَى الْبَاخِلِينَ وَمِنْ دَوْحَةٍ عَمَّا فِي أَيْدِي الْمُسْتَأَثِّرِينَ.

«لهف: به معنای حسرت است؛ سوزش دل و ناراحتی که انسان پیدا می کند در اثر گرفتاری ها و ناامیدی ها و ضررهایی که پیدا کرده، آهی می کشد و می گوید: وا لهفا! اما لهف اگر با «الی» استعمال بشود، به معنای استغاثه است؛ لهفَ إِلَيْهِ أَي: استغاث به، یعنی استغاثه و طلب یاری کرد. باخِل از بُخِل: یعنی بُخِل کننده. مندوحة: یعنی سعه و چاره. مستأثر: آن آدم مستبِدی را می گویند که هر چیزی را برای خودش انتخاب می کند و راضی نیست از حقّ خودش و از مال خودش بگذرد، تنازل کند.) حضرت می فرماید که:

در استغاثه به سوی جود تو و راضی بودن به قضای تو، این عوض است از منعی که افراد بخیل به انسان می کنند و سعه و گشایشی است از آنچه در دست های افراد مستبِد و مستکبر و خودشناس است.»

یعنی اگر انسان پیش هر فردی از افراد بشر برود و پناه ببرد، اگر آن افراد از افرادی نباشد که صبغة إلهیت به آنها زده باشد، بالأخره مَهر کفر بر ماهیت آنها زده شده و عنوان استکبار و استبداد بر پیشانی آنها نوشته شده است. و معنای شخص بخیل این است که حاجت انسان را نمی دهد دیگر، بُخِل دارد. و مستأصل آن کسی است که همه چیز را برای خودش می خواهد، جیب دیگری را هم می خواهد خالی کند برای اینکه جیبش زیادتر بگیرد؛ اینها کجا می توانند حاجت



انسان را بدهند؟! حالا حاجت انسان هر چه می خواهد باشد، بالأخره اگر به غیر از خدا پناهنده به شخص دیگری بشود، نتیجه اش منعی است که از طرف آن بخیل به انسان می رسد، و ناامیدی و ضیق و تنگی است که از ناحیه آن شخص مستأثر و مستبد به انسان می رسد، و نتیجه اش محرومیت و دست خالی بودن انسان است!

ولی خدایا من که با تو ارتباط دارم می دانم در استعانت به سوی جود تو و در پناه آوردن به سوی کرم تو که من همیشه به سوی تو و جود تو پناه می آورم و جود تو هم که واسع است، و علاوه در رضا به قضای تو که می فهمم که هر چه را که بر ما مقدر کنی، عین مصلحت است و غیر او غلط! در راضی بودن به این امر و تسلیم بودن در مقابل این امر، این عوض است برای ما از آن بخلی که بخیلان می کنند.

وقتی ما با تو رابطه داریم و پناه به سوی تو آوردیم و راضی به قضای تو شدیم، دیگر چرا دنبال افراد بخیل برویم که ما را منع کنند؟! ما آن بورسیه را می بندیم و آن راه را قطع می کنیم، و یکسره راه خود را این قرار می دهیم که به سوی جود و کرم تو پناهنده بشویم و به قضای تو راضی بشویم.

### سعه و گشایش، نتیجه درخواست از خدا و رضایت به قضای او

و دیگر سعه ای است برای ما از آنچه بر دست های مردمان متکبر و خودبین است، اگر ما نمی توانستیم به جود و کرم تو پناهنده بشویم و نمی توانستیم راضی به قضای تو بشویم، پس باید چه کار کنیم؟! باید به افراد بخیل مراجعه کنیم و از آنها تقاضای حاجت کنیم، باید به افراد خودبین و خودشناس و متکبر استغاثه کنیم، و به آن افراد مستأثر که همه چیز را برای خود می طلبند پناهنده شویم و از آنها تقاضا کنیم، و در نتیجه دستمان خالی است! اما نه، تو ما را از خانه خودت محروم نمی کنی، پس عوض از اینکه ما به افراد مستأثر مراجعه کنیم، تو برای ما مندوحه و سعه قرار دادی؛ چرا می روی در این راه که دست خالی برگردی؟! راه وسیع است، از این طرف بیا، مگر مجبوری از آنجا بروی که تصادف کنی؟! خب از این راه برو که این قدر باز است! در این راه سعه است، در آنجا سعه نیست. خیلی خوب می فرماید ها! می فرماید: وقتی ما به تو توجه می کنیم و فهمیدیم که آنچه بر ما حکم کردی، عین مصلحت ما است و ما به آن راضی بودیم، قلبمان آرام می گیرد، در سعه واقع می شویم؛ دیگر اصلاً در تمام مدت عمر، نظر نمی کنیم به مال مال داری و به شوکت ذی جاهی و به قدرت هازمی!

### نزدیک بودن راه خدا برای نفوس سبک بال

و أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ.

«وَأَعْلَمُ أَنَّكَ... وَأَنَّ الرَّاحِلَ...» این «أَنَّ» عطف به «أَنَّكَ» است. «خدایا، من می دانم آن کسی

که راحل است» یعنی مسافر است، سوار شده و آماده است بر اینکه حرکت کند و این بیابان را طی کند و به سوی تو برسد؛ آن کسی که روی راحل فُخود سوار شده و قصد تو را دارد.... راحله حالا نفس است، اراده است، اختیار است، هر چه هست؛ و مسلّم آن کسی که راحل است، خود نفس است که قصد حرم خدا را کرده و به امید لقاء خدا در این دار دنیا بر اساس سلوک و تربیت و ادب شرعی قدم می‌زند!

### از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست

«آن کسی که راحل است به سوی تو» قریبُ المسافَةِ؛ «مسافتش خیلی نزدیک است، زود به تو می‌رسد، معطلی ندارد.»

چه اندازه قریب‌اند؟ از یک چشم به هم زدن نزدیک‌تر است!

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست \*\*\*

\*\*\* یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست<sup>۱</sup>

یک قدم بر دو عالم بگذار! ولی ما این یک قدم را نمی‌گذاریم، همین یک قدم گذاشتن مشکل است. نه آقا یک قدم بگذارید، کاری ندارد، یک گامی بیش نیست! آن کسی که به سوی تو حرکت می‌کند، راهش خیلی نزدیک است! به سوی تو، نه به سوی منویات نفسی، نه به سوی خواهش‌های نفسی، نه به سوی کمالات نفسی که در این راه بخواهد برای خود چیزی اتخاذ کند! آن کسی که تو را می‌خواهد، و لازمهٔ وصول به تو از دست‌دادن و دورریختن تمام زوائد و حواشی است که به او بسته شده و او را ثقیل کرده و سنگین کرده است.

### شرط نجات: سبک کردن نفس

آن شخص مسافر باید سبک بال باشد، نَجَا الْمُخَفَّفُونَ؛<sup>۲</sup> «آن کسانی که خیلی سبک‌اند، نجات

---

<sup>۱</sup> در کتاب تذکرة ریاض العارفین، ص ۳۹۸، این شعر را به محقق دوانی نسبت می‌دهند.

<sup>۲</sup> مکارم الأخلاق، ص ۴۳۳ و ۴۴۰: «عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جدّه عن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام عن النّبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّه قال:

”يا عليّ أوصيكُ بوصيّةٍ فأحفظها فلن تزال بخيرٍ ما حفِظتَ وصيّتي... يا عليّ نَجَا الْمُخَفَّفُونَ [الْمُخَفَّفُونَ] وَ هَلَكَ الْمُثْقَلُونَ.“

رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم به أميرالمؤمنین فرمودند:

”یا علی، تو را به وصیّتی وصیّت می‌کنم، پس آن را حفظ کن و تا وقتی وصیّت مرا در خاطر داشته باشی و به آن عمل

پیدا می‌کنند». افراد سنگین نمی‌توانند حرکت کنند؛ وقتی زلزله بیاید، سیل بیاید، آن کسی که یک پلاس دارد و یک آفتابه، برمی‌دارد و فرار می‌کند دیگر، اما آن کسی که گاو صندوق‌های طلایش در منزل است، چطور می‌تواند فرار کند! اصلاً نمی‌تواند فرار کند! چنان دلش به این جواهرات و زینت‌ها بسته شده که اگر گوه ابوقیسی را بر سر آن خراب کنند، آسان‌تر است از اینکه یک قدم از این خدایان خود که در این صندوق‌ها ذخیره کرده دور بشود! لذا سیل می‌آید آن را می‌گیرد و می‌برد، زلزله هم او را می‌گیرد و آفات هم او را می‌گیرد اما آن کسی که سرمایه‌اش پلاشش بوده، به مقصد رسیده است.

### حکایتی از سلمان فارسی در تبیین روایت: «نَجَا الْمُخَفَّفُونَ»

می‌گویند: سلمان فارسی حاکم مدائن بود؛ و این که حاکم بود، وارد در مدائن شد و در دارالحکومه نرفت، رفت در یکی از همین منزل‌های معمولی، پلاشش و پوست تختش را انداخت و یک دیزی داشت و یک دانه رکوه: یعنی آفتابه، همین؛ تمام سرمایه سلمان فارسی! علمش که در سینه‌اش بود و مثل ما احتیاج به کتاب و کتابخانه که نداشت، او علمش را گرفته بود و دیگر دم و بیل و عصا و نعلین و ...، چشمش هم که مثل ما ضعیف نبود که احتیاجی به عینک و جلد عینک داشته باشد؛ آن هم دو عینک یکی برای مطالعه و یکی برای دوربین و امثال اینها. یک وقتی مدائن آفتی پیدا کرد، ظاهراً آتشی گرفت؛ دید که تمام شهر آتش گرفته و همه دادوپیاد و غوغا می‌کنند، سلمان هم از خانه‌اش بیرون آمده، راه را گرفته و راحت دارد می‌رود و گفت: «نَجَا الْمُخَفَّفُونَ؛ آنهایی که سبک بال هستند، خیلی کارشان راحت است!» یک دستش رکوه و آفتابه‌اش بود، یک دستش هم پوست تختش. با تمام سرمایه، خانه‌به‌دوش داشت حرکت می‌کرد و از آتش فرار می‌کرد.<sup>۱</sup>

خُب انسان خیلی راحت است این‌طور باشد؛ این راحل است به سوی خداست. آن کسی که راحل است به سوی خدا، قریب‌المسافه است، مسافتش خیلی نزدیک است!

### أعمال سيئه و آرزوها، حجاب بین خدا و مخلوقات

وَأَنْكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ؛ «و من می‌دانم که تو ای پروردگار، از بندگان خود و از مخلوقات خود در حجاب نیستی، مستور نیستی که بندگان تو را درک نکنند.»

---

نمایی، در راه خیر و درست هستی: ... یا علی، سبک بالان و کسانی که سبک هستند نجات پیدا می‌کنند، و آنان که سنگین هستند و بارشان سنگین است هلاک می‌شوند!»  
الأَنْوَارُ النِّعْمَانِيَّةُ (الجزائري)، ج ۱، ص ۴۳.

إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ! <sup>۱</sup> «بله آنچه مردم را محجوب کرده و چشم بصیرت آنها را پوشانده و آنها را در غلاف و ستر درآورده، اعمالی است که انجام می دهند یا آمال و آرزوهایی که دارند.» این آرزوها یا این اعمال سیئه بین آنها و بین تو حجاب شده و حقیقت تو را درک نمی کنند؛ چرا انسان خدا را نمی بیند؟ مگر خدا نیست؟! خدا هست و از همه چیز هستی اش بیشتر است، آیا در زیر پرده ای مخفی است؟! نه، چون ظهورش از هر موجودی بیشتر است و ظهور هر موجودی به واسطه ظهور خداست، پس روشنایی و ظهور اول برای اوست، پس چرا درک نمی شود؟! چون چشم نابینا است!

### حکایت اکبر پینه دوز ابهری

خدا این حاج هادی ابهری را رحمت کند، سر به سر ما می گذاشت؛ یک شب می گفت که: یک اکبر پینه دوزی در ابهر بود خیلی آدم خوبی بود، شغلش هم پینه دوزی بود، کفش می دوخت و اینها، خیلی هم عیال وار بود، خیلی هم فقیر بود! (و بعضی اوقات کفش هایش را برده بود و دوخته بود) خیلی هم مختصر می گرفت، صنّار سه شاهی می گرفت و کفش ها را وصله می کرد؛ البته زمان سابق. وقتی هم که خسته می شد، رها می کرد می رفت در کوهی، بیابانی گریه هایش را می کرد و برمی گشت. (می گفت:) خیلی آدم خوبی بود، اهل حال بود، اهل درد بود! یک وقتی یکی از این آقایان ابهر که خیلی اهل علم بود و امام جماعت بود و اینها، و خب این حرف ها را هم خیلی قبول نداشت، آمده بود پیش این اکبر پینه دوز و با هم صحبت می کردند؛ می گفت: «شماها چه می گوئید که: انسان می تواند خدا را ببیند؟! لقاء خدا و این حرف ها چیست که شما می زنید؟!» این هم دست هایش را این چنین کرد در دوتا چشم های او و گفت: «این دوتا که او را نمی بیند، شوشه است، اگر چشم بود که می دید اینها شوشه است که نمی بیند!»؛ خب وقتی چشم انسان شوشه باشد نمی بیند دیگر، اما اگر این چشم باشد، خب چشم باید ببیند دیگر، چشمی که خوب است باید ببیند! <sup>۲</sup>

### ظهور خداوند با وجود منیت، محال عقلی است!

پس آنچه بین بنده و بین خدا حجاب است منیت اوست؛ منیت می گوید: «من! من من نیست! این منیت، حجاب می شود. «من» باید ریخته بشود تا اینکه او ظاهر بشود. تا هنگامی که این منیت و آثار منیت است، محال است ظهور پیدا کند؛ محال عقلی است! حالا اگر این منیت زود ریخته شد، مرحبا! اگر نه، دیرتر؛ باز هم دیرتر، دیرتر، و إلا، و إلا، و إلا تا آخر عمر اگر با

<sup>۱</sup> مصباح المنهج، ج ۲، ص ۵۸۳، فرازی از دعای ابو حمزه ثمالی.

<sup>۲</sup> تفسیر آیه نور، ص ۱۳۹.

انسان باشد، همین طور هست، تکان نمی خورد و خبری هم از او نیست!

معنی درویش گر خواهی کمال نیستی است \*\*\*

\*\*\* آنکه را هستی او باقیست او درویش نیست<sup>۱</sup>

درویش: یعنی فقیر *إلی الله*؛ کسی که هستی ندارد، منیت ندارد، همه چیز را به خدا سپرده است. تا وقتی هستی باقی است، خدا نیست؛ تا وقتی هستی باقی است، ظهور نیست؛ تا وقتی انسان خودش متأثر است، یعنی هر چیز را به استبداد و استقلال خودش نسبت می دهد و در طلب زیادی و تکاثر است، او نیست؛ اما وقتی مطلب به عکس می شود، او می آید جلو.

### تشبیهی لطیف برای لزوم تقویت و تأدیب نفس

بنابراین بین ما و بین خورشید هیچ حجابی نیست! روز که خورشید در آسمان می آید، هیچ به ما گفته است که شما به من نگاه نکنید؟! اعلامیه ای بدهد بر روی آسمان که حق ندارید به من نگاه کنید؟! نه، با کمال قدرت و تابش بالای آسمان می آید و می گوید: هر کس هم که می خواهد، من را نگاه کند، من به هر کسی نور می دهم! حالا ما نمی توانیم او را نگاه کنیم، این تقصیر از ناحیه او نیست. بین ما و خورشید هم حجابی نیست؛ نه کوهی، نه ابری، نه دیواری، نه سدّی که نگذارد ما خورشید را ببینیم! اما نمی توانیم ببینیم چون چشمان ضعیف است! تا بخواهیم ببینیم چشمان آب می افتد، نمی توانیم ببینیم. می گوید: نه؟! امتحان کنید، ظهر در تابستان که خورشید آمده بالای آسمان و نورش از همیشه بهتر است، شما بیاید خورشید را یک ساعت نگاه کنید؛ آن وقت باید تا یک سال بروید چشمتان را معالجه کنید، مگر به این زودی خوب می شود! بله، وقتی خورشید دور است، من وراء حجاب، از پشت شیشه تاریک، یا از پشت ابر، یا اولی که می خواهد طلوع کند، انسان می تواند خورشید را چند لحظه ای ببیند. پس انسان باید چه کار کند که خورشید را ببیند؟ باید چشم را تقویت کند آقا، باید چشم را ادب کند

---

<sup>۱</sup> در کتاب *تذکره ریاض العارفین*، ص ۳۹۸، این سه بیت را جزو غزلیات محقق دوانی دانسته است: \*\*\*

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست \*\*\* یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش

نیست

معنی درویش از خواهی کمال نیستی است \*\*\* هر که را هستی خود باقی است او درویش

نیست

بندگی کن عشق را و ز کفر و دین آزاد باش \*\*\* کز جدال آسوده شد هر کس که او را کیش

نیست

تا بتواند خورشید را ببیند. آن کسانی که در سابق می‌خواستند در روز ستاره‌ها را ببینند و حرکت ستاره‌ها را تماشا کنند و رصد بگذارند که کدام ستاره جلوتر است، کدام عقب‌تر است، فلان ستاره از کجا حرکت می‌کند - اینها همه را که در شب نمی‌توانند ببینند، چون بعضی از ستاره‌ها در شب بر ما ظاهرند که در روز غایب‌اند و بعضی در روز ظاهرند که در شب غایب‌اند، ما آن ستاره‌هایی را که در شب می‌بینیم هیچ‌وقت در روز نمی‌توانیم ببینیم، در روز که در روی آسمان پهلوی خورشید یک ستاره‌هایی هست، ما آنها را در تمام طول عمرمان ندیده‌ایم - حالا آنهايي که می‌خواهند ببینند و رصد بگذارند، چشم‌ها را باید تقویت کنند؛ سابقین هم در کتب ذکر کرده‌اند، مثلاً می‌گویند که: روز اوّل یک دانه هلیله بخورد، روز دوّم دوتا، روز سوّم سه تا، روز چهارم چهارتا، تا چهل روز که چهل دانه هلیله بخورد، آن‌وقت می‌تواند در روز ستاره‌ها را در نور خورشید ببیند؛ بعد دو مرتبه مزاجی که به چهل تا هلیله عادت کرده، نمی‌تواند یک مرتبه قطع کند، می‌میرد! مثل این قرص‌های کُرْتُن که به آدم می‌دهند، می‌گویند: باید روی این دستور بخوری، یک‌خورده تغییر حاصل بشود، برای انسان خطر دارد، یک مرتبه فشار خون چهارده می‌شود چهار، این بدتر است. آن‌وقت روز بعد از چهل، روز چهل و یکم باید سی و نه تا بخورد، روز چهل و دوّم همین‌طور کمتر، کمتر تا اینکه این چهل تا برسد به یکی؛ آن‌وقت چشم یک نوری پیدا می‌کند! نروید عمل کنید‌ها! و بگویند: آقا ما را گرفتار کرد، به درد مبتلا کرد! اینها حکایت است؛ خلاصه هر چیزی یک راهی دارد دیگر. پس اگر چشم قوّت پیدا کرد، می‌تواند خورشید را در ظهر هم ببیند و مریض هم نمی‌شود، کاملاً هم نگاه می‌کند و اشکالی برای چشم پیدا نمی‌شود؛ این رفع حجاب کرده است. پس برای دیدن خورشید رفع حجاب لازم است، و رفع حجاب به‌واسطه تقویت چشم است.

**حجاب از ناحیه خود ما است، نه از خورشید! بین ما و بین پروردگار حجابی نیست. حجاب اعمال ما است، حجاب آرزوهای ما است و این از ناحیه ما است که ما را تاریک و کور کرده؛ این حجاب را باید خودمان برداریم به ادب شرعی و به ریاضت شرعی! ریاضت: یعنی ادب. وقتی که نفس تقویت پیدا کرد، و طاهر و پاک شد می‌بیند. معنای «وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ» همین است: راه نزدیک است و تو هم از خلق خود محبوب نیستی؛ آمال و آرزوها تو را محبوب کرده، وقتی آمال و آرزوها از بین رفت، حاضری!**

### استغاثه‌ام به جود و کرم توست؛ نه از روی استحقاق و لیاقت

وَقَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلْبَتِي وَتَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي وَجَعَلْتُ بِكَ اسْتِغَاثَتِي، وَبُدْعَانِكَ تَوَسُّلِي مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِغَاثِكَ مِنِّي وَ لَا اسْتِجَابٍ لِعَفْوِكَ عَنِّي، بَلْ لِيَتَّقِيَ بِكَرَمِكَ وَ سُكُونِي إِلَى صِدْقِ

وَعَدِكَ وَجِئْتُ إِلَى الْإِيْمَانِ بِتَوْحِيدِكَ وَ يَقِينِي بِمَعْرِفَتِكَ مَنِّي أَنْ لَا رَبَّ لِي غَيْرُكَ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَ حَدِّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ.

«خدایا، من به درگاه تو روی آوردم و قصد تو را کردم به واسطه این مطلب و درخواستی که در خودم هست و تو می دانی که من از تو چه می خواهم، و من به تو متوجه شدم روی آن حاجتی که دارم...»

من به تو حاجت دارم! اگر به تو حاجت نداشتم که متوسل به تو نمی شدم، چون می دانم حاجتی به سوی تو دارم و این حاجتم به سوی توست، و من بی نیاز از آن حاجت نیستم؛ بنابراین برای برآورده شدن این حاجتم، به سوی تو توجه کردم و درخواست و استغاثه خودم را به تو قرار دادم. فهمیدم که کار از دست تو ساخته است، استغاثه و استعانت را از غیر تو بریدم. می فرماید:

جعلتُ بک استغاثتی؛ («بک» جار و مجرور در اینجا مقدم شده است برای افاده حصر؛ نمی فرماید: جعلتُ استغاثتی بک!) فقط به تو استغاثه خودم را قرار دادم!

سراغ تو می آیم التماس می کنم، نماز می خوانم، دعا می کنم، قرآن می خوانم، گریه می کنم در خلوت، در جلوت، سراغ تو می آیم و سراغ غیر تو هم هیچ نمی روم ها! و بدعائک توسل می؛ «متوسل شدم به تو به واسطه اینکه من تو را می خوانم، توسل من به دعای توست!»

دعای خواندن تو، نه به خواندن غیر تو!

### از لطف توست که دعایم را گوش می کنی و مرا می آمرزی

هیچ وقت نشده که من به غیر تو متوسل بشوم و به اینکه غیر تو را بخوانم؛ هر موقعی که من خواندم، تو را خواندم، و توسل من به دعای توست! درحالتی که من استحقاقی نداشتم. آخر من مستحق این حرف ها نیستم که بیایم با تو صحبت کنم که: خدایا، گوش کن من می خواهم استغاثه کنم، دعا کنم! نه! یک وقتی انسان واقعاً استحقاق این معنا را دارد و در خودش لیاقت و قابلیت می بیند، نه بدون هیچ جنبه استحقاق و لیاقتی که در خودم ببینم، چون کرم و جود و فضل تو عمیق و عظیم بود، لذا تمام این درخواست ها و دعاها را به سوی تو قرار دادم.

من غیر استحقاق لاستماعی مَنِّي؛ «هیچ مستحق نبودم که حتماً تو را الزام کنم که حرف مرا گوش کن، استماع کن!»

نه می گویی: من استماع نمی کنم، حق هم داری؛ چه قانونی، چه الزامی است که من تو را ملزم کنم که حتماً بیا تقاضای مرا گوش کن! لطف تو است که گوش می دهی!

و لا استیجاب لعفوک عنی؛ «و نه من مستوجب هستم که تو را الزام کنم که بیا گناه مرا ببامرز!»  
من تقاضا می‌کنم که ببامرز، تو به بزرگی خود می‌آمیزی؛ نه اینکه من واقعاً مستحق باشم و  
مستوجب باشم، و بر تو واجب کنم که بیا و گناه مرا ببامرز! نه منظور استغاثه کردن به سوی تو  
و اینکه دعای خودم را در آستان تو قرار دادم، از روی استحقاق نبوده که تو سخن مرا استماع  
کنی و من بر تو ایجاب کرده باشم که مرا ببامیزی و عفتت را شامل حال من کنی! نه برای  
استحقاق نبوده است.

### یقین و آرامش قلبم به خاطر صدق وعده توست

بل لثقتی بکرمک؛ «من وثوق و اطمینان به کرم تو دارم، قلبم روی این جهت خیلی قرص است  
و دارای یقین است!»

و سکونی إلی صدق وعدک؛ «و من در مقابل صدق وعده تو آرامم.»

تو به من وعده دادی که: از من بخواهید، من برمی‌آورم! مرا بخوانید، گوش می‌کنم! حاجت  
حاجتمند را روا می‌کنم! از من بخواهید! این حرف‌های توست! در صدق این حرف‌ها من شک  
ندارم، اگر شک داشتم که نمی‌خواندم؛ می‌گفتیم گاهی خدا را می‌خوانیم گاهی غیر خدا را!  
سراغ غیر خدا می‌رویم، اگر دستمان از غیر خدا کوتاه شد آن وقت سراغ خدا می‌رویم! یا خدا  
را با غیر خدا در این تقاضا و خواهش، شریک قرار می‌دهیم؛ از هر دو تقاضا می‌کنیم که حیثاً  
اگر از دست خدا کاری صادر نشد، از دست غیر خدا صادر بشود! اینها همه به خاطر شک است!  
یعنی وعده‌ای که خداوند علی‌أعلیٰ به انسان می‌دهد، انسان شک کند؛ اما من این کارها را نکردم،  
من یکسره سراغ تو آمدم!

لسکونی إلی صدق وعدک؛ «چون قلبم در مقابل راستی گفتار تو و وعده تو آرام بود، دیگر قلب  
من هیچ تزلزل و نوسانی نداشت؛ قلبم ساکت و آرام بود که هرچه وعده می‌دهی، راست است.»

### ایمان به وحدانیت خداوند مقدمه تقاضا و خواست از او

و لَجئی إلی الایمان بتوحدیک؛ «و من مُلجاً شدم که به توحید تو مؤمن بشوم، دیدم همه راه‌ها  
بسته است، هیچ راهی نیست إلا اینکه تو هستی و بس! (لیس ماوراء عبّادان قریة)»<sup>۱</sup>  
اگر انسان خدا را نمی‌پرستید و خدای دیگری بود، خُب سراغ او می‌رفت! زید بن عمرو  
حاجت انسان را برآورده نمی‌کند، انسان می‌رود سراغ بکر بن خالد؛ این نشد، او؛ نان سنگک  
نشد، نان تافتون؛ اما اگر در دنیا نان نبود جز یک نان، و غذا نبود جز یک غذا، دیگر این نشد آن،  
معنا ندارد!

<sup>۱</sup> مثالی است معروف که: آن طرف آبادان دیگر شهری نیست.



لَجئى إلى الایمان بتوحیدک؛ «من ملجأ شدم که مؤمن بشوم که تو هستی و بس؛ به توحید تو من ملجأ شدم که اقرار بیاورم که تو هستی و بس!»

ذات تو یکی است، صفت تو یکی است، فعل تو یکی است! در تمام عوالم وجود، هر کاری کنی تو کردی و هیچ نقطه‌ای از اراده و علم و قدرت تو خارج نیست! من این را فهمیدم، پس هیچ راهی برای من نبود و نماند جز اینکه من مؤمن بشوم بر اینکه تو همه‌کاره هستی و غیر از تو هیچ‌کاره!

### عقیده‌ام به وحدانیت تو و روی گردانی‌ام از غیر تو

و یقینی بمعرفتک منی أن لا ربَّ لی غیرک؛ «و من یقین دارم به اینکه تو بر من معرفت داری و بر احوال من اطلاع داری، و تو می‌دانی و مرا می‌شناسی که من غیر از تو خدایی ندارم، من می‌دانم که تمام صفات غلیا و اسماء هدیٰ منحصر در توست و غیر از تو کسی شایسته این مقام نیست! و این را هم می‌دانم که تو می‌دانی که من خدائی غیر از تو ندارم.» و لا إله إلا أنت؛ «هیچ خدایی و هیچ معبودی نیست جز تو!»

وحدک لا شریک لک؛ «و تو تنها هستی، آقا هستی، مستقل هستی، تمام صفات در تو هست! وحدک: یعنی یکی هستی و بس!»

و به اندازه‌ای این وحدت تو عالی است که با آن توحید، هیچ موجودی نمی‌تواند عرض اندام کند و در مقابل ذات مقدّس تو قیام کند! وحدت تو تمام موجودات را منظمس و مخفی و تاریک کرده است! و شریک هم برای تو نیست؛ در تمام عوالم وجود، تو کمک‌کاری نداری، هر کاری می‌کنی بر ید قدرت تو بسته است و بس! خدایا، ما به این حرف‌هایی که زدیم عقیده داریم. این را من می‌دانم و چون می‌دانم، قلبم به این حرف‌ها آرام است، دلم آرام است، اطمینان دارم؛ لذا از تو تقاضاهایی می‌کنم.

تقاضاهای من چیست؟ «اللهم أنت القائلُ...»<sup>۱</sup> حالا ببینیم که حضرت چه تقاضاهایی دارد؟

با پروردگار دارد مناجات می‌کند دیگر، اوّل بایستی که خدا را شناخت و قدرت او را اندازه‌گیری کرد، ببینیم که آیا می‌تواند حاجت‌هایی را که ما از او می‌خواهیم، برآورده کند یا نه؟! این مقدّمات بیان شد تا آنکه خدا را معرفی کند؛ آن خدایی که ما از او تقاضا می‌کنیم، چه خدایی است؟ وقتی خدا این طور شد، آن وقت این حاجت ولو اینکه خیلی هم مهم است، برای او خیلی سهل است؛ «و هو علیک سهلٌ یسیر.»<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> مصباح‌المنهج، ج ۲، ص ۵۸۳، فرازی از دعای ابوحمزه ثمالی.

<sup>۲</sup> همان، ص ۵۸۸، فرازی از دعای ابوحمزه ثمالی.

إن شاء الله به خواست خدا باید برسیم و ببینیم حاجاتی که حضرت سجّاد علیه السّلام  
می خواند و تقاضا می کند، چیست؟

خدا إن شاء الله حاجات ما را مثل حاجات حضرت سجّاد قرار بدهد!

همیشه ما را نیازمند به ذات مقدّس خودش قرار بدهد!

و تمام نیاز و حاجات ما را از غیر خودش بگیرد و ببرد!

و یکسره ما را متوجّه خودش کند!

چشم ظاهر ما، چشم دل ما و فکر ما را یکسره متوجّه مقام عظمت خودش بگرداند!

بمحمّد و آلّه الطّاهرين و صلّ علیّ محمّد و آلّه أجمعين